

دکارت و زبان‌شناسی

محمد دبیرمقدم

در گذشته و حال مکتبی در زبان‌شناسی نمی‌توان یافت که متأثر از آراء مکتبی فلسفی نباشد. این به هیچ‌وجه شگفت‌انگیز نیست زیرا زبان و قوه‌نطق همیشه و همواره به دلائل مختلف دارای اهمیت ویژه‌ای برای مطالعه‌ی طبیعت انسان بوده است. یکی از آن دلائل این است که زبان موهبتی ویژه‌ی انسان است و همه‌ی انسانها، مگر در آسیب‌دیدگی‌های مغزی بسیار شدید، بهره‌مند از آن می‌باشند. دیگر اینکه، زبان با قلمروهایی همچون اندیشه و روابط اجتماعی مانوس و مرتبط است، و آخر اینکه زبان نسبت به دیگر قلمروهای ذهن (همچون خلاقیت هنری) بیشتر قابل دسترسی و مطالعه است. در طول تاریخ زبان‌شناسی و مطالعه‌ی زبان این که آیا رابطه‌ی بین صورت (زبانی) و معنا رابطه‌ای است "طبیعی" و یا "قراردادی" پرسشی است که بارها مطرح شده است و در کراتیلس افلاطون نیز مورد بحث است و اساساً دارای خاستگاهی فلسفی درباره‌ی "طبیعت" و "قرارداد" می‌باشد. همچنین اینکه زبان و مشخصاً فرایندهای موجود در آن قاعده‌منداند یا اینکه قاعده‌منداند اما دارای بی‌قاعدگی‌های فراوان نیز می‌باشند که در خور مطالعه است قدمتی کهن دارد و مثلاً ارسطو قاعده‌مندی را تمایل غالب در زبان دانسته است. همچنین در عصر شخصیتی که مورد توجه این مقاله است، رنه دکارت

(۱۵۹۶-۱۶۵۰)، فلسفه و علم جدای از هم نبودند و مشخصاً آراء فلسفی دکارت از آراء علمی او تفکیک پذیر نیست و اصطلاح "دستور فلسفی" (Philosophical grammar) که مربوط به همان عصر است به معنای "دستور علمی" بود. دستور فلسفی (یا دستور همگانی و جهانی) علمی قیاسی بود که به اصول تغییرناپذیر و همگانی زبان گفتار یا نوشتار می پرداخت، اصولی که بخشی از طبیعت مشترک انسان است (چامسکی ۱۹۸۸، صفحه ۲ و ۳).

در زبان شناسی سه نقطه عطف برشمرده شده است. نخستین آن هنگامی بود که ویلیام جونز حقوق دان و شرق شناس انگلیسی شاغل در هندوستان در خطابه‌ای در انجمن شرق شناسی بنگال در سال ۱۷۸۶ به وجوه اشتراك فراوان و قاعده مند بین ریشه‌های واژه‌ها در زبان سانسکریت، یونانی باستان، و لاتین اشاره کرد و اعلام داشت که او بر این باور است که این زبانها از يك منشاء واحد (یا مادر واحد) پدید آمده‌اند. این گفته آغازگر پژوهشهای تاریخی و تطبیقی در زبان شناسی شد و بحث خانواده زبانها و اینکه زبانهای مورد اشاره ویلیام جونز از زبانی بنام زبان هندو اروپائی مادر سرچشمه گرفته‌اند مطرح گردید. در این دوره از تاریخ مطالعات زبانی که تا آغاز قرن حاضر ادامه داشت زبان شناسی مترادف بود با مطالعات تاریخی زبان (زبان شناسی در زمانی) و تفکر فلسفی غالب در این مطالعات تجربه گرائی (empiricism) بود که جلوه بارز آن در آراء و افکار مکتب زبان شناسی نو دستور یان (در قرن نوزدهم میلادی) متجلی است. در آغاز قرن بیستم میلادی نقطه عطف دوم در تاریخ مطالعات علمی زبان شکل گرفت و آن عبارت است از پایه گذاری زبان شناسی نوین از سوی فردینان دوسوسور سوئیسی تبار که در آن چهارچوب نظری نوینی عرضه گردید. در آن چهارچوب مفاهیمی همچون "زبان" در برابر "گفتار"، "صورت" در برابر "جوهر" زبان شناسی در زمانی" در برابر "زبان شناسی هم زمانی"، "دال" در برابر "مدلول"، "روابط هم نشینی" در برابر "روابط جان نشینی" عمده ترین تمایزهای نظری می باشند. این تمایزها شالوده مکتب زبان شناسی ساختگرائی اروپائی محسوب می شوند و در آنها تأثیر تفکر "ذهن گرائی" (mentalism)، "کل گرائی" (holism)، و "درون گرائی" (immanentism) مشهود و متعین است. نقطه عطف سوم در آراء و افکار نوآم چامسکی زبان شناس شهیر آمریکائی متبلور است.

چامسکی علیه زبان‌شناسی ساختگرائی امریکائی که مکتب مسلط در نیمه اول قرن حاضر در امریکا بود، بویژه گونه‌ای از آن که متأثر از تجربه‌گرائی و رفتارگرائی بود، قیام کرد. وی از سال ۱۹۵۵ تاکنون آراء و افکاری را در عرصه زبان‌شناسی مطرح کرده است که زیر عنوان "زبان‌شناسی زایشی" (generative linguistics)، "دستور زایشی" (generative grammar)، "دستور زایشی گشتاری" (generative transformational grammar) مشهور است و پرآوازه‌ترین نظریه زبانی در نیمه دوم قرن بیستم بوده است و بی‌گمان می‌بایست از آن به عنوان نظریه "صورت‌گرای" (formalist) غالب در زبان‌شناسی امروز و در آستانه ورود به هزاره سوم میلادی یاد کرد. چامسکی در تعدادی از آثارش آشکارا آراء و افکارش را استمرار آراء و افکار آنچه وی "زبان‌شناسی دکارتی" (Cartesian linguistics) نامیده است می‌داند (چامسکی ۱۹۶۶، ۱۹۷۲، ۱۹۸۶، ۱۹۸۸، ۱۹۹۱). برای کسب شناخت بیشتر از "زبان‌شناسی دکارتی" پاسخهای چامسکی را به پرسشهای زیر که اول بار در کتابهای ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸ او مطرح شده‌اند و از آن زمان تاکنون مکرراً مورد استناد زبان‌شناسان بوده‌اند مرور می‌کنیم:

۱- دانش زبانی چیست؟ ما چه می‌دانیم که براساس آن قادریم به زبانی سخن بگوئیم و آنرا بفهمیم؟

۲- این دانش زبانی چگونه فراگرفته می‌شود؟

۳- این دانش زبانی را چگونه به کار می‌بریم؟

۴- مکانیزم‌های فیزیکی‌ای که جوهر مادی دانش زبانی می‌باشند چه هستند؟

به ادعای چامسکی پرسش نخست موضوع اصلی "دستور فلسفی" در قرن هفدهم و هیجدهم بود (۱۹۸۸، ص ۳). پاسخ چامسکی به پرسش نخست این است که دانش زبانی مجموعه‌ای از قواعد زبانی شامل قواعد نحوی، قواعد واژی، قواعد واجی، قواعد محاسبه معنا می‌باشد که در ذهن اهل زبان (فردی که زبان مادری او فارسی، ترکی، عربی، و یا زبان دیگری است) نقش بسته است. در این توصیف از دانش زبانی نکاتی بشرح زیر قابل ذکر است: نخست اینکه چامسکی زبان‌شناسی ذهن‌گراست. همچنین تمایزی که او از آغاز طرح دستور زایشی بین "توانش زبانی" (linguistic competence) و "کنش زبانی" (linguistic performance) قائل است و اولی را دانش زبانی نقش بسته بر

ذهن تعریف کرده است و دومی را بالفعل کردن آن دانش زبانی به صورت گفتار، نوشتار، زبان اشاره، خواندن، و تبلورهای دیگر پنداشته است مؤید ذهن‌گرایی اوست. وی در آثار دهه گذشته خود در این خصوص تصریح بیشتری مبذول داشته است و برای مفهوم "توانش زبانی" تعبیر "زبان درونی" (internalized language) و بجای "کنش زبانی" تعبیر "زبان برونی" (externalized language) را بکار برده است.

"توانش زبانی" یا به تعبیر امروزی آن "زبان درونی" به سخنگوی بومی زبان (یعنی اهل زبان) امکان می‌دهد که بی‌نهایت جمله دستوری زبان خود را تولید کند و در شرایط عادی و معمولی هیچ جمله غیر دستوری تولید نکند و همچنین بی‌نهایت جمله دستوری تولید شده از سوی دیگران را بفهمد. دوم اینکه او زبان را به عنوان پدیده‌ای فردی (نه اجتماعی) می‌شناسد، نظامی که در ذهن/ مغز یک فرد نقش بسته است. این نکته جلوه بارزی است از فردگرایی چامسکی.

حال به پرسش دوم روی می‌آوریم. پرسش این بود که دانش زبانی چگونه فرا گرفته می‌شود؟ در پاسخ این پرسش ما با تأثیر بارز آراء و افکار دکارت و مشخصاً "عقل‌گرایی" (rationalism) دکارت در زبان‌شناسی مواجه هستیم. چامسکی گاه از این پرسش به عنوان "مسئله افلاطون" (Plato's problem) نیز یاد کرده است. افلاطون این مشغله فکری را داشت که چگونه است که انسان‌ها می‌توانند در مدت کوتاهی و براساس داده‌ها و شواهدی محدود و ناکافی به این میزان از اطلاعات و دانش نائل شوند. در منو (Meno) سقراط با طرح پرسشهایی از برده جوان و تعلیم ندیده‌ای وی را سوق داد به کشف قضایای هندسی و از این آزمایش نتیجه گرفت که آن برده اصول هندسه را می‌داند. این آزمایش مسئله‌ای را مطرح می‌کند که هنوز پیش روی ماست. چگونه است که آن برده جوان بدون آموزش قادر بود حقایق هندسی را کشف کند؟ پاسخ افلاطون به این پرسش این بود که این دانش از "وجود قبلی" (earlier existence/preexistence) در نهاد انسان نهفته است و بخاطر طرح سوالات سقراط این دانش در ذهن برده احیاء گردید. قرن‌ها بعد لاینیتس استدلال کرد که پاسخ افلاطون اساساً صحیح بود لیکن می‌بایست آنرا از خطای "وجود قبلی" زدود و تطهیر کرد. در پاسخ چامسکی به این پرسش صراحت و وضوح وجود دارد. پاسخ او اینست که کودک در بدو تولد مجهز به

اطلاعات فطری زبانی است که از طریق ژنها به او منتقل شده است و این اطلاعات و دستورالعمل ژنتیکی و زیستی تدریجاً پس از تولد متجلی می‌گردد. درست همانگونه که براساس اطلاعات و دستورالعمل‌های ژنتیکی ما انسانها صاحب دست و پا و نه بال می‌شویم (چامسکی ۱۹۸۸، ص ۴). به بیانی روشنتر، به اعتقاد چامسکی کودک در هنگام تولد مفاهیم عام حوزه واجی، ساختواژی، نحوی، و معنایی را داراست و زمانی که در معرض داده‌های زبانی خاص (مثل زبان فارسی، عربی، کردی، یا انگلیسی) قرار می‌گیرد آن مفاهیم ذاتی و زیستی در واقع مصداق می‌یابند. کودک با پشتوانه‌ای از مفاهیمی همچون اشیاء فیزیکی (physical object)، نیت و قصد انسان (human intention)، اراده (volition)، سبب (causation)، هدف (goal) و غیره به زبان‌آموزی روی می‌آورد. این مفاهیم چهارچوبی برای تفکر و زبان به دست می‌دهند و فصل مشترک همه زبانهای جهان هستند و زبانها در نحوه بیان و ابراز این مفاهیم با هم تفاوت‌هایی دارند. با وجود اینکه واژه‌ها دقیقاً در بین زبانها با هم انطباق ندارند، چهارچوب مفهومی‌ای که براساس آن به وجود آمده‌اند ویژگی مشترک انسانهاست. اینکه این چهارچوب را تا چه میزان تجربه و شرایط فرهنگی متفاوت تعدیل می‌دهند مورد بحث و جدل است لیکن بدون تردید فراگیری واژگان توسط نظام ذهنی ثابت و نامتغیر غنی‌ای که ماورای تجربه و در واقع مقدم بر آنست هدایت می‌شود (چامسکی ۱۹۸۸، ص ۳۲). این‌ها بخش‌هایی از دانش ما هستند که به گفته هیوم (Hume) "... مستقیماً از دست طبیعت..." به ما رسیده‌اند. آنها بخشی از موهبت زیستی انسان هستند که تجربه آنها را احیاء می‌کند و در تعامل انسان با دیگر انسانها و با محیط پرورده می‌شوند و غنا می‌یابند (ص ۳۴).

به استنباط چامسکی زبان‌آموزی حقیقتاً چیزی نیست که کودک انجام می‌دهد بلکه چیزی است که اگر وی در محیط مناسب قرار گیرد در او پدیدار خواهد شد درست همانطور که جسم کودک هنگامی که در معرض محرکهای تغذیه‌ای و محیطی قرار می‌گیرد رشد و نمو می‌کند، یا همانگونه که ورود به دوره بلوغ خود به خود صورت می‌گیرد و انسانها برنامه‌ریزی شده‌اند که در سن بخصوصی وارد آن شوند و این ورود از اختیار آنها خارج است (ص ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۴). این به آن معنا نیست که محیط و کمّ و

کیف آن فاقد اهمیت است. تفاوت بین محیط غنی و برانگیزنده و محیط فقیر هم در امر زبان‌آموزی و هم در رشد جسمی کودک بسیار مهم و تعیین کننده است. توانائی‌ها و ظرفیت‌هائی که بخشی از موهبت انسانی مشترك ما هستند می‌توانند شکوفا شوند یا سرخورده و سرکوب شوند و این امر بستگی به شرائطی که برای رشد آنها فراهم است دارد (ص ۱۳۴-۱۳۵). این مطالب حاکی از آنست که هر موجودی احتیاج به محیطی برانگیزنده دارد تا توانائی‌ها و استعدادهای طبیعی خود را بروز دهد. آموزش همانند اجازه شکوفائی به گل دادن است. اگر ما به گل آب ندهیم گل نخواهد شد. این نیست که گل از آب می‌آموزد که گل بشود، اگر درخت می‌بود از همان آب استفاده می‌کرد که نمو کند و درخت بشود. به باور چامسکی، همین نکته در مورد رشد کودک از جمله رشد زبانی و فکری او نیز صادق است (ص ۱۹۷). در این بینش دکارتی، نیمی از فرایند زبان‌آموزی را ذات و فطرت انسان فراهم می‌آورد و نیمی دیگر را تجربه و محیط ممکن می‌سازد. چامسکی (۱۹۶۵، ص ۵۲) به منظور روشن نمودن تفاوت بین تفکر دکارتی و تفکر تجربه‌گرائی مقایسه‌ی زیر را به نقل از لایبنتیس از ذهن انسان در هنگام تولد بدست داده است. در هر دو تفکر ذهن انسان به سنگ مرمری تشبیه شده است. در تفکر دکارتی، که لایبنتیس نیز حامی آنست، این سنگ مرمر دارای رگه‌هائی است که این رگه‌ها هیات کلی دانش را رقم می‌زنند و کاری که تجربه انجام می‌دهد این است که با یافتن رگه‌ای که مناسب این تجربه است در واقع هیات کلی آن دانشی را که همسو با آن تجربه است فعال می‌سازد. لیکن در رویکرد تجربه‌گرائی آن سنگ مرمر "لوح بی‌نقش / لوح ساده" (tabula rasa) است و تنها تجربه است که آن لوح را نقش‌دار می‌کند. پس تجربه‌گرایان و عقل‌گرایان در اینکه مغز انسان به لحاظ کالبد شناختی دارای بخشهائی است که در امر زبان‌آموزی مورد استفاده قرار می‌گیرند همسو هستند. تفاوت آنها در این است که آیا این جایگاههای مغزی در ابتدای تولد تنها جایگاههای بی‌نقش و ساده‌اند یا اینکه دارای اطلاعات زیستی زبانی می‌باشند. زبان‌شناسی ساختگرای امریکائی (بلومفیلدی) در نیمه‌اول قرن بیستم تجربه‌گرا و رفتارگرا بود و زبان‌شناسی زایشی در نیمه دوم این قرن عقلگرای دکارتی و ذهن‌گرا می‌باشد. چامسکی هرگاه که از "همگانیهای زبانی" (linguistic universals) سخن می‌گوید اشاره‌اش به آن ویژگیهای

زیستی زبانی است که کودک به هنگام تولد به آن مجهز است و با خود به عرصه این جهان می‌آورد. این ویژگیهای زیستی زبانی وقتی در معرض داده‌های زبانی خاص (همچون فارسی، ترکی، عربی) واقع می‌شوند تبدیل به توانش زبانی یا زبان درونی آن زبان خاص (مانند توانش فارسی، توانش ترکی، توانش عربی) می‌شوند.

گفتنی است که به باور چامسکی این تنها برخی از ویژگیهای زبان نیست که ذاتی است و از طریق ژنها به کودک منتقل می‌گردد بلکه برخی از استعدادهای دیگر نیز که در نهاد انسان وجود دارد از طریق ژنها منتقل می‌شوند. مشخصاً او از نهادی زیست-بنیان بنام "ظرفیت دانش‌سازی" (science-forming capacity) صحبت کرده است (چامسکی ۱۹۸۸، ص ۱۵۶-۱۵۹) و ابراز عقیده کرده است که این نهاد کشفیات انسان را رقم می‌زند. به بیانی دیگر، به باور وی هر آنچه را که انسان کشف کرده و یا خواهد کرد این ظرفیت علمی مشخص می‌کند و ما فراتر از این ظرفیت پدیده‌ای را کشف نخواهیم کرد. همچنین چامسکی معتقد است که "اخلاقیات" (moral system) نیز خاستگاه زیستی دارد به این تعبیر که در طبیعت انسان اخلاقیات تنیده شده است و از اینروست که انسان همواره با انحرافات که از نهاد و سرشت او شده است و در واقع شرائطی که مغایر آن طبیعت و سرشت است مخالفت و مبارزه کرده است. از آن جمله است مخالفت و مبارزه او با برده‌داری در طول تاریخ (همان منبع، ص ۱۵۲-۱۵۴). این آراء و افکار جملگی حاکی از اهمیتی است که چامسکی به جنبه زیستی طبیعت انسان در کنار محیط و عوامل محیطی داده است و به استنباط نگارنده نگاه به سیر تحولات در دستور زایشی/زبان‌شناسی دکارتی از آغاز احیاء مجدد آن در سال ۱۹۵۵ تاکنون آشکارا نشان می‌دهد که در این چهل و چند سال هرچه زمان گذشته است افزون بر اینکه تفکر عقل‌گرائی چامسکی آشکارتر شده است اهمیت این بُعد زیستی هم افزون‌تر گشته است.

حال به پرسش سوم روی می‌آوریم. این پرسش به چگونگی تبلور و عینیت یافتن دانش زبانی اشاره دارد: دانش زبانی را چگونه به کار می‌بریم؟ این پرسش دو جنبه دارد: جنبه ادراکی و جنبه تولیدی. جنبه ادراکی آن حاکی از آن است که چگونه آنچه را می‌شنویم درک می‌کنیم. این جنبه خیلی مورد توجه چامسکی و دستور یان زایشی پیرو

او نبوده است. جنبه تولید مربوط به چه می‌گوئیم و چرا می‌گوئیم است. چامسکی این جنبه را مسئله دکارت خوانده است (۱۹۸۸، ص ۵). در بطن این مسئله، "جنبه خلاق کاربرد زبان" (creative aspect of language use) قرار دارد (همانجا و ص ۱۳۶). به باور دکارت و پیروان او کاربرد عادی و معمول زبان خلاق و توأم با خلاقیت است، نامتناهی است و ظاهراً ببری از کنترل محرکهای برونی یا حالت‌های درونی است و نیز متناسب با شرایط و موقعیت است. به اعتقاد چامسکی درگفتار عادی، انسان آنچه را که پیشتر شنیده تکرار نمی‌کند بلکه صورتهای زبانی نو تولید می‌کند. صورتهائی که شخص خود هیچگاه پیشتر تولید نکرده است یا حتی در تاریخ آن زبان بدیع است و هیچ حد و مرزی هم برای چنین بدعت‌هایی وجود ندارد. بعلاوه چنین گفتمان‌هایی توالی‌ای از جملات و گفته‌های تصادفی نیست بلکه مناسب و مقتضی موقعیتی است که این جملات را برانگیخته است اما این موقعیت مسبب این جملات نیست (یعنی زبان و مقولات زبانی به خط مشی‌های ارتباطی و موقعیتی قابل تقلیل نیست). برای دکارتیان جنبه خلاق کاربرد زبان بهترین گواهی است که موجود دیگری که شبیه ماست ذهنی شبیه ما دارد (همان منبع، ص ۵). جنبه خلاق کاربرد زبان همچنین به عنوان استدلالی قانونی برای این نتیجه‌گیری (که نتیجه‌گیری‌ای مهم برای آراء و افکار دکارتی بود) مورد استفاده قرار گرفت: انسانها اساساً و ماهیتاً از هر چیز دیگری در دنیای مادی متفاوت‌اند. موجودات دیگر ماشین هستند. وقتی که اجزاء و قطعات این ماشینها یا دستگاهها در شکل و ساختار معینی تنظیم می‌یابند و در محیطی خارجی قرار می‌گیرند آنگاه آنچه انجام می‌دهند کاملاً مشخص، تعیین شده، و قابل پیش‌بینی است. حیوانات نیز ماشین هستند و چیزی بنام "ذهن حیوان" وجود ندارد. اما انسانها تحت چنین شرائطی مجبور نیستند که به صورتی خاص عمل کنند بلکه تنها برانگیخته و متمایل گردانیده می‌شوند که اینگونه عمل کنند. رفتار آنها ممکن است قابل پیش‌بینی باشد لیکن آنها آزادند. یعنی لازم نیست آنچه را که متمایل به آن هستند انجام دهند. به بیانی دیگر، انسان صاحب اختیار و انتخاب است اما دستگاه و ماشین فاقد اختیار و انتخاب است. جنبه خلاق کاربرد زبان، از سوی دکارتیان، به عنوان شاخص‌ترین نمونه این جنبه بنیادی طبیعت انسان انگاشته شده است (همان منبع، ص ۶، ۱۳۸-۱۴۰).

اکنون به پرسش چهارم می‌پردازیم. آن پرسش این بود: مکانیزم‌های فیزیکی‌ای که جوهر مادی دانش زبانی می‌باشند چه هستند؟ این پرسش نسبتاً تازه است و در واقع تنها دورنمایی از آن برای ما معلوم است. زبان‌شناسی می‌بایست و می‌تواند به پرسش‌های (۱)، (۲) و (۳) پاسخ دهد و متخصصان مغز (brain) می‌بایست به کشف مکانیزم‌ها و فرایندهای فیزیکی و کالبدی‌ای که نمایش دهندهٔ ویژگی‌هایی است که در نظریهٔ انتزاعی زبان‌شناس شناخت شده و مفروض است بپردازند. در صورت عدم وجود یا عدم ارائه پاسخ از سوی زبان‌شناس به پرسش‌های فوق، دانشمندان و متخصصان مغز نمی‌دانند که در پی چه باشند. پژوهش آنها در این خصوص کورکورانه خواهد بود (همان منبع، ص ۶). چامسکی خاطر نشان کرده است که این وضعیت داستانی آشنا در علوم مادی و فیزیکی (physical sciences) است. شیمی قرن نوزدهم به ویژگی‌های عناصر شیمیایی توجه داشت و انگاره‌هایی از ترکیب‌های شیمیایی (مثلاً حلقهٔ بنزین) بدست داد. شیمی در این دوره مفاهیمی همچون ظرفیت، ملکول، جدول عناصر شیمیایی را ارائه کرد. تمام این تلاش‌ها در سطحی بسیار انتزاعی جریان داشت. اینکه چگونه این مفاهیم انتزاعی با مکانیزم‌ها و فرایندهای فیزیکی و مادی مرتبط است در آن موقع ناشناخته بود و بحث‌های زیادی بود که آیا این مفاهیم واقعیت فیزیکی و مادی دارند یا اینکه صرفاً گمان‌پروری‌هایی بودند برای نظم دادن به تجربه. این پژوهش‌های انتزاعی، فیزیک‌دانان را دارای مسئله کرد به این معنی که به کشف فرایندها و مکانیزم‌های مادی‌ای که این ویژگی‌ها را بروز می‌دهند بپردازند. موفقیت‌های قابل تحسین فیزیک قرن بیستم راه‌حل‌های پیچیده و اغواکننده‌ای برای این مسائل بدست داده‌اند به نحوی که برخی بر این باوراند که به پاسخ نهائی و غائی نزدیک شده‌اند. در واقع تا اوائل قرن بیستم بسیاری از دانشمندان قانع نشده بودند که چیزی بنام ملکول وجود دارد. آنها بر این باور بودند که این صرفاً مفهومی محاسباتی انتزاعی است. در آغاز قرن بیستم شواهدی گرد آمد که نشان داد چنین مفاهیمی واقعی هستند و پدیده‌هایی وجود دارند که این ویژگی‌ها را دارا می‌باشند. فیزیک نمی‌توانست به ساختار اتم و ملکول دست یابد اگر شیمی قرن نوزدهم نظریه‌های انتزاعی خود را بدست نداده بود. متخصصان علم مغز نیز همین وضعیت را امروز دارند. آنها می‌بایست از زبان‌شناسان و روان‌شناسان بپرسند که ساختارهای ذهنی

و انتزاعی انسان چیست تا اینکه آنها بتوانند در پی مبنای فیزیکی آن باشند (همان منبع، ص ۱۸۶). در این صورت "ذهن‌گرایی معاصر" (contemporary mentalism) تلاش و گامی است بسوی همگون سازی روانشناسی و زبانشناسی با علوم فیزیکی و مادی (همان منبع، ۸). زبانشناسان به ارائه انگاره‌ها و نظریه‌های زبانی که مبتنی بر مفاهیمی همچون واج، تکواژ، هجا، واژه، اسم، فعل، جمله و امثال آن است می‌پردازند و این وظیفه متخصصان مغز است که به ما بگویند این اطلاعات زیستی زبانی (که در همه زبانهای جهان یافت می‌شوند) در کدام بخش یا بخشهای مغز و به چه صورت وجود دارد و نیز اینکه چگونه این اطلاعات مغزی در اثر مواجه شدن با داده‌های آن زبانی که کودک در معرض آن قرار دارد تبدیل به "توانش زبانی" یا "زبان درونی" یعنی دانش، می‌شوند. به بیانی روشنتر، فرایند گذر از جوهر مادی مغزی به دانش زبانی ذهنی چیست؟

تاکنون خاستگاه فلسفی و باورهای نظری زبانشناسی دکارتی را معرفی کرده‌ایم. شایسته است که به برخی از یافته‌های پژوهشهای داده بنیان در این خصوص به صورت گذرا اشاره کنیم. چامسکی از مواردی صحبت کرده است که به اعتقاد او مؤید نقش ژنتیک در زبان‌آموزی است. کودکانی که عقب مانده ذهنی (منگول) اند و قادر به انجام برخی فعالیت‌های ذهنی نیستند لیکن پیدایش زبان در آنها براساس روالی معمولی، اگرچه با سرعتی کمتر و با محدودیتهای خاصی، صورت می‌گیرد. زبان کودکان نابینا نیز که از تجربه عینی محروم‌اند به صورت معمولی و عادی پدیدار می‌گردد. این گروه از کودکان حتی توان فوق‌العاده‌ای در کاربرد واژگان بینائی از خود نشان می‌دهند (مفاهیم واژه‌هائی همچون "خیره شدن"، "چشم دوختن"، و "نگاه کردن" را بسیار شبیه افراد بینا به کار می‌برند). افرادی بوده‌اند که مفاهیم و پیچیدگی‌های زبان عادی را آموخته‌اند اگرچه از کودکی، در مواردی از زیر دو سالگی یعنی در سنی که تنها قادر بوده‌اند چند واژه را بیان کنند، هم نابینا و هم ناشنوا شده‌اند. به باور چامسکی این موارد و نمونه‌ها نشان می‌دهد که داده‌های بسیار محدود برای برانگیختن و فعال کردن قوه نطق و ویژگیهای زیستی زبانی موجود و نهفته در مغز کفایت می‌کند تا زبانی غنی و پیچیده حاصل شود با بسیاری از جزئیات و ظرائف زبان کسانی که دچار این محرومیت‌ها نیستند (همان منبع، ص

(۳۸-۴۰).

در این مقاله تلاش شد تا جلوه‌هایی از آراء و افکاری که در زبان‌شناسی امروز زیر عنوان "زبان‌شناسی دکارتی" (زبان‌شناسی زایشی) مشهور است معرفی شود. زبان‌شناسی دکارتی، که برجسته‌ترین نظریهٔ زبانی در آستانهٔ ورود به هزارهٔ سوم میلادی می‌باشد، بر این باور استوار است که برخی از ویژگیها و مقولات زبانی انسان خاستگاه زیستی دارد، یعنی کودک به هنگام تولد با خود به عرصهٔ این جهان می‌آورد، و تجربه تنها باعث فعال شدن و بالفعل شدن آن می‌گردد.

کتابنامه

- Chomsky, Noam (1965). *Aspects of the Theory of Syntax*. Cambridge: MIT Press.
- _____ (1966). *Cartesian Linguistics*. New York: Harper and Row.
- _____ (1972). *Language and Mind*. New York: Harcourt Brace Jovanovich.
- _____ (1986). *Knowledge of Language: Its Nature, Origin, and Use*. New York: Praeger.
- _____ (1988). *Language and Problems of Knowledge*. Cambridge: MIT Press.
- _____ (1991). Linguistics and Adjacent fields: A Personal View, in A. Kasher (ed.), *The Chomskyan Turn*, Basil Blackwell.
- D' Agostino, Fred (1986). *Chomsky's System of Ideas*. Oxford University Press.